



مخسن خیمه دوز اصلاح طلبی انتقادی

پرسش از رابطه نقد و فرهنگ ایرانیان، به طور کلی و پرسش از رابطه نقد و اصلاح طلبی، به طور اخص، می‌تواند به مثابه یک "برنامه پژوهشی" فرا راه پژوهشگران، اندیشمندان و سیاستمداران ایران قرار گیرد. اگر تجربیات گوناگون (مثبت و منفی) دهه‌های گذشته را در نظر بگیریم، ضرورت توجه به این برنامه پژوهشی واضح‌تر می‌شود؛ برنامه‌ای پژوهشی که دامنه‌اش بسیار فراتر از ساماندهی یک جریان خاص سیاسی است، زیرا حوزه وسیع‌تر و اساسی‌تری مثل فرهنگ و بویژه ساختار آموزش، پرورش و پژوهش را در بر می‌گیرد. مقاله "اصلاح طلبی انتقادی" پاسخی است به این ضرورت پژوهشی.

اصلاح طلبی انتقادی از یک سو بر مفهوم نقد متکی است که خود مقوله‌ای است منطقی، تئوریک، جهانشمول و در پیوند با آثار متفکران جهانی (آن چنان که در مقاله "علم متعارف و خطرات آن" در شماره پیشین "آیین" دیدیم و در مقاله دیگری که به بررسی انتقادی آرای پل ریکور و گئورگ گادامر در فهم منطق علوم انسانی- اجتماعی می‌پردازد، خواهیم دید) و از سوی دیگر وابسته به ذهن ایرانی است، ذهنی که حاصل نظام‌های معیوب آموزشی، پرورشی و پژوهشی تاریخ صد سال اخیر ایران است. بنابراین تامل درباره اصلاح طلبی انتقادی، ضمن آن که پاسخی به یک مسأله اجتماعی است نوعی آسیب‌شناسی تئوریک- تاریخی ذهن ایرانی و نظام‌های آموزشی، پژوهشی ایران هم خواهد بود.

مقدمه

بحث نقد، بحث مطرح و شایع سه دهه اخیر ایران و مسأله مزمن تاریخ فکری- فرهنگی ایران است. نقد، ضروری است یا تزئینی؟ اگر ضروری است، چرا این همه ابهام در تعریف و این همه ایراد در

کاربرد آن دیده می‌شود؟ چرا بحث درباره نقد همواره علنی و قانونی است، ولی کاربرد آن همواره علنی و قانونی نیست؟ چرا حفظ خطوط قرمز محترم است، ولی نقد آن‌ها نه؟ ایراد از نقد است که همه جایی و همگانی است یا ایراد از خطوط قرمز است که نقد ناپذیرند و فراتقد؟ نقد ناپذیری و فراتقد بودن حسن است یا عیب؟ رابطه نقد و حکومت یکسویه است یا دوسویه؟ آیا نقد تابع منطق است و ارزش- رها یا عملی است علی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و صرفاً تابع نیت، علایق، منافع، ارزش‌ها و باورهای منتقد و منتقدان؟ تجربه تاریخی ایرانیان در مورد نقد، تجربه مطلوبی نیست، چون نقد معمولاً از جانب حکومت‌ها با توطئه و تضعیف و افشاگری و تخریب یکسان گرفته شده و اغلب منتقد را توطئه‌گر شمرده‌اند. از جانب منتقدان هم نقد در سطح ایرادگیری، مچ‌گیری، تفسیرهای شخصی و در بهترین حالت، نوعی آسیب‌شناسی (که معلول نقد هست، اما خود نقد نیست) یکسان فرض شده است. برداشت‌های شایع سطحی و عامیانه از مفهوم نقد و نیز کاربرد ناشیانه عمل نقد، در نهایت منجر به حذف نقد و منتقد شده است و می‌شود. ریشه‌های این اشکال یکی در ساده‌انگاری در فهم منطق نقد است و یکی هم در ساختار معیوب آموزشی و پژوهشی و نهادهای‌های وابسته به آن که قرن‌هاست تپه‌ای از نقد و نقادی به سر می‌برند، بدون نقد آموزش می‌دهند و بدون نقد هم آموزش می‌بینند به نظر می‌رسد. همین فقدان نقد است که ذهن ایرانی را به یک ذهن "ذاتگرا" تبدیل کرده و در دام سه مدل شایع و بارز ذات‌گرایی انداخته، به طوری که اجازه تفکر، تحلیل و نوآوری را از او سلب کرده است. سه مدل: ۱. ذات‌گرایی ارسطویی مفهومگرا،

۲. ذات‌گرایی ایدئولوژیک پدیدارگرا، ۳. ذات‌گرایی تئولوژیک باورگرا. ذات‌گرایی ارسطویی مفهومگرا با تقلیل شناخت امر واقع به یک ذات ثابت ایستا و مفهومی، فرایند شناخت و کسب معرفت را متوقف و به انجمادی نقد ناپذیر تبدیل می‌سازد. ذات‌گرایی ایدئولوژیک پدیدارگرا نیز با رد ذات‌گرایی ارسطویی مفهومگرا، اسیر ذات شهود- ساخت پدیدارها می‌شود و با تخریب تمایز معرفت‌شناختی سوژه و ابژه و تحت تاثیر این باور که ذات پدیدار قابل شناخت است، فرایند شناخت و کسب معرفت را به توصیف پدیدارها تقلیل می‌دهد، غافل از این که کسب معرفت از امر واقع بویژه برای حل مسأله، نیازمند عبور سیستمیک از سه مرحله توصیف، تبیین و تدوین قواعد منطقی است و نه متوقف ماندن در یک ادراک شهودی از توصیف پدیدارگرا. ذات‌گرایی ایدئولوژیک پدیدارگرا قادر به انجام این مراحل نیست. به همین دلیل به تقلیل‌گرایی تاریخی (دترمینیسم) هم دچار می‌شود، زیرا به راحتی برای تاریخ و دوره‌های تاریخی ذات تعریف می‌کند و به مثابه الگو و پیش فرض، همه مسأله انسانی، اجتماعی و فرهنگی را به آن ذات تقلیل می‌دهد. ذات‌گرایی تاریخی و تقلیل‌دهی تاریخی، دو آسیب اساسی ایدئولوژی پدیدارگرا هستند. ذات‌گرایی تئولوژیک باورگرا نیز از طریق یکسان‌انگاری باور و معرفت، به توهم "خود درست‌بینی" یا "خود حق‌بینی" می‌رسد، به طوری که طی زمان، باور به جای معرفت می‌نشیند و فرایند کسب معرفت به تدریج تعطیل می‌شود. حاصل هر سه مدل ذات‌گرا تعطیل عقلانیت، نفی نقد و حذف آن‌ها از چرخه شناخت و از چرخه عمل جمعی و به طور خلاصه "دعوت به فکر نکردن" یا دعوت به "فکرهای قبلاً انجام شده" است. که هر دو

بزرگترین فاجعه یک فرهنگ است. هر یک از این سه مدل دانگرا، که با قدرت سیاسی پیوند بخورند در جوامع نهادین، به فاشیسم و در جوامع غیر نهادین، به کمپنیسم (ناعقلانیت ساخت یافته) تبدیل می‌شوند. راه درست غلبه بر ذاتگرایی (در هر سه مدل آن) و غلبه بر تعطیل عقلانیت، تاسیس نگاه منطقی- تاریخی است؛ نگاهی که به صورت سیستمیک و حقیقت‌گرا به مشاهده تاریخ اندیشه می‌پردازد (تاریخ نه به مثابه یک کل، بلکه به مثابه تبار ایده‌ها) و سپس با اتکا به منطق نقد، مشاهدات را تحلیل و تبیین می‌کند تا در نهایت راه برای شناخت مساله و حل مساله هموار شود. چنین راهی هنوز در ایران معاصر به صورت سیستمیک آغاز نشده، هر چند به صورت پراکنده و با حجمی اندک در آثار برخی از اهالی فرهنگ دیده می‌شود.

عبور ذهن ایرانی از ذاتگرایی (ارسطویی، پدیدارگرا، تئولوژیک) مقدمه‌ای ضروری برای شناخت "منطق نقد" و آغاز فرایند "حل مساله" به صورت معرفتی، غیرایدئولوژیک و غیرتئولوژیک خواهد بود، زیرا آسیب اساسی ذهن ایرانی— جدا از ذاتگرایی، به ساختارهای معیوب آموزشی

از جمله ساختار آموزش مقدماتی (مهدکودک، دبستان، دبیرستان) ساختار آکادمیک (مراکز دانشگاهی و پژوهشی) و ساختار شبه آکادمیک تئولوژیک و ایدئولوژیک (حوزه‌های علمیه و احزاب سیاسی) هم وابسته است. ترکیبی از این آسیب‌ها، چالش نوین ایران امروز را شکل می‌دهد؛ چالشی ترکیبی که به همان اندازه که ضروری است، مغفول هم هست؛ چالشی به نام اصلاح طلبی انتقادی.

نقد و مدل‌های اصلاح طلبی

ورود و خروج ایدئولوژی‌ها در حوزه اندیشه ایرانی به یک اندازه نامعقول بوده است. ورود آن‌ها با توجیه آرمانگرایی انجام شد، اما خروج‌شان به دلیل نقدناپذیری‌شان بود. به عبارت دیگر، ورود و خروج ایدئولوژی‌ها کاملاً پراگماتیستی و بدون دقت انتقادی و معرفت‌شناختی صورت گرفت. ایدئولوژی‌ها، ضمن آن که محافل آکادمیک و شبه آکادمیک (حوزه‌های علمیه و احزاب سیاسی) را تحت تاثیر قرار دادند، زمینه‌ساز شکل‌گیری مدیوم و واسطه‌های شبه‌ایدئولوژیک به نام "تئولوژی" نیز شدند، به طوری که ایدئولوژی‌های تئولوژیک همراه با ایدئولوژی‌های غیرتئولوژیک تا مدت‌ها از اجزای تاثیرگذار فرهنگ ایران بودند. اصلی‌ترین اثر نامطلوبی که از تفکر ایدئولوژیک و تئولوژیک

در کنش‌های فرهنگی، رفتاری و اجتماعی بر جای مانده، غفلت از عنصر نقد و نقادی است. به عبارت دیگر، تجربه ایدئولوژی‌ها و تئولوژی‌های ایرانی، از منظر نقدپذیری و توسعه فرهنگ نقد، تجربه‌ای تلخ و عبرت‌آموز بوده است. خصلت تئولوژی‌های ایرانی این است که همواره به صورت عکس‌العملی در برابر ایدئولوژی‌ها فعال شده‌اند و به مثابه رقیب آن‌ها عمل کرده‌اند. تئولوژی‌های ایرانی در هر دو وجه سنتی و مدرن، موجب بروز عکس‌العملی می‌شوند که همان سکولاریسم است، سکولاریسمی که ادامه سنت ایدئولوژیک اندیشی ایرانی است. از همین جاست که دور باطل تئولوژی- سکولاریسم همواره جریان رایج فرهنگ و سیاست روز ایران بوده و فضای متنوع فرهنگ را به قطب‌بندی کاذب دوسویه دچار ساخته است. اصولگرایی و فقه‌اندیشی و نقدگریزی و روشنفکرستیزی و بنیادگرایی و شک‌ستیزی از

اصلاح طلبی انتقادی از یک سو بر مفهوم نقد متکی است که خود مقوله‌ای است منطقی، تئوریک، جهانشمول و در پیوند با آثار متفکران جهانی و از سوی دیگر وابسته به ذهن ایرانی است، ذهنی که حاصل نظام‌های معیوب آموزشی، پرورشی و پژوهشی تاریخ صد سال اخیر ایران است

یک سو و انقلابی‌گری و محافظه‌گرایی و عرف‌گرایی و نسبی‌اندیشی و تاریخ‌زدگی و تاریخ‌گرایی و تقلیل‌گرایی از دیگر سو، از عوامل این قطب‌بندی کاذب محسوب می‌شوند؛ عواملی که موجب می‌شوند "تغییر" با "توهم تغییر" اشتباه گرفته شوند. این آسیب‌ها چون ماهیتا در برابر مدنیت‌خواهی نسل جدید قرار دارند، مساله سیاست آینده ایران نیز خواهند بود. اگر روش‌های انقلابی‌گری (ایدئولوژیک) و بنیادگرایانه (تئولوژیک) در برابر روش‌های اصلاح‌طلبانه شکست متئولوژیک خورده‌اند و اگر ذاتگرایی (ارسطویی- پدیدارگرا- باورگرا) از نقادی معرفت‌بخش، شکست معرفت‌شناسانه خورده است، معنایش آن است که رفع آسیب‌های تاریخی- اجتماعی به فهم اصلاح طلبی انتقادی و فهم تمایز اصلاح طلبی انتقادی با اصلاح طلبی محافظه‌کارانه وابسته است.

منظور از اصلاح طلبی محافظه‌کارانه، روش‌های ناکارآمد محافظه‌کارانه در مواجهه با مساله بن‌بست سیاسی است. ناکارآمد خواندن اصلاح طلبی محافظه‌کارانه به معنای رد اصلاح طلبی به طور کلی و تجویز انقلابی‌گری ایدئولوژیک یا بنیادگرایی تئولوژیک در برابر مساله بن‌بست سیاسی نیست؛ بلکه به معنای عطف توجه به فهم اصلاح طلبی و شناخت تمایزهای روش‌شناختی این دو مدل

سیاسی در فهم و شناخت "مساله بن‌بست سیاسی" است. این توجه از آن جهت ضروری است که دراییم اگرچه با روش یک مدل می‌توان به هدف همان مدل رسید، اما با روش یک مدل (اصلاح طلبی محافظه‌کارانه) نمی‌توان به هدف مدل دیگر (اصلاح طلبی انتقادی) دست یافت. برای آسیب‌شناسی این وضعیت باید تمایز دست کم سه مدل اصلاحات و روش‌های آن‌ها را شناخت و تحلیل کرد.

۱. مدل اصلاح طلبی اقتدارگرا

مدل اصلاحات درون‌حکومتی اقتدارگرا از منظر منافع حکومت اجرا می‌شود. منافع حکومتی در همه جای دنیا و در هر سیستم حکومتی، بر اساس یک قاعده طلایی درون‌حکومتی تعیین می‌شود؛ قاعده طلایی "حفظ حکومت به هر قیمت". روش‌های برآمده از این قاعده معمولاً با مطالبات و منافع برون‌حکومتی تضاد پیدا می‌کنند. رفع

این تضاد، یا مستلزم پاسخگویی به مطالبات برون‌حکومتی و نادیده گرفتن بخشی از منافع تعریف شده حکومتی است که نوعی بدعتگذاری در قاعده طلایی حکومتی به شمار می‌رود و یا مستلزم انکار این مطالبات و نادیده گرفتن آن‌ها برای جلوگیری از بدعتگذاری حکومتی است که به معنای شروع بحران مشروعیت و فروپاشی آرام حکومت است. در چنین شرایطی تغییر انجام می‌شود، اما به جای این که تغییر یا اصلاحات درون‌حکومتی با تکیه بر خرد جمعی و پذیرش قدرت مشروعیت‌سنجی عقلانیت و نقادی انجام شود، از منظر اقتدار یکسویه (مبتنی بر تمایز خود و دیگری) مدیریت یا مهندسی می‌شود. از همین جاست که روش اصلاحات درون‌حکومتی، مستقل از خرد جمعی ماهیتی اقتدارگرایانه می‌یابد. حاصل این روش، ترویج خشونت و امکان‌ناپذیری "حل عقلانی مساله" است.

۲. مدل اصلاح طلبی ساختگرا

مدل اصلاح طلبی برون‌حکومتی ساختگرا که ریشه در نیازها، منافع و مطالبات برون‌حکومتی دارد، مطالبات‌ی را دنبال می‌کند که از اصلاحات اقتدارگرایانه درون‌حکومتی متمایز بوده و به منافع ملی نزدیک‌تر است. با این حال ویژگی اصلاح طلبی ساختگرا حفظ ساختار حکومتی است. از آن‌جا که هر نوع ساختگرایی مستلزم پذیرش



طراح: برد هالند

نوعی محافظه‌کاری هم هسته بنابراین اصلاح‌طلبی برون‌حکومتی ساختگرا، به اصلاح‌طلبی محافظه‌کار تبدیل می‌شود. از همین جا می‌توان به نقد یک پیش‌فرض نامعتبر ولی رایج پرداخته این پیش‌فرض که: اصلاح‌طلبی در برابر محافظه‌کاری قرار دارد. دلیل غلط بودن این پیش‌فرض آن است که اصلاح‌طلبی ساختگرا عین محافظه‌کاری است، زیرا در حفظ ایدئولوژیک چارچوب و ساختار حکومتی با اصلاح‌گرایی درون‌حکومتی مشترک است. اصلاح‌طلبی ساختگرای محافظه‌کار از یک سو در برابر اصلاحات اقتدارگرایی درون‌حکومتی قرار می‌گیرد (به دلیل تمایز میان منافع حکومتی و منافع برون‌حکومتی) و از دیگر سو، از اصلاح‌طلبی انتقادی غیرساختگرا نیز متمایز است (به دلیل اشتراکش با اصلاحات اقتدارگرایی حکومتی). منطق اصلاح‌طلبی ساختگرای محافظه‌کار، منطق موقعیت^۳ است. این نوع اصلاح‌طلبی در موقعیت با مساله مواجه می‌شود و در موقعیت هم به اصلاح مساله می‌پردازد. نقد در اصلاح‌طلبی ساختگرای

محافظه‌کار، تابع موقعیت می‌شود و ماهیت معرفتی خود را از دست می‌دهد. تمایز اصلاح‌طلبی ساختگرا با اصلاح‌طلبی انتقادی همین جاست که تمایزی معرفتی نیز به شمار می‌رود. اگر تمایز اصلاح‌طلبی محافظه‌کار ساختگرا با مشی براندازی انقلابی‌گری ساخت‌شکن (ایدئولوژیک‌اندیش و تئولوژیک‌انگار) که طرفدار شعار "مرگ بر" هستند، تمایزی عقلانی است ولی تمایزش با اصلاح‌طلبی انتقادی غیر ساختگرا، تمایزی تفریطی و غیرعقلانی است، چرا که اصلاح هر آسیبی اگر با روشنگری نسبت به ریشه‌های ناعقلانیت ساخت‌یافته آن در چارچوب تئوریک مسلط همراه نباشد، سرانجامی جز تبدیل مساله به شبه‌مساله و تکرار اشتباهات گذشته در لباسی جدید و فرمی تازه نخواهد داشت. ظهور فرم‌های جدید برای اشتباهات گذشته، همان عقب‌گردهای پی در پی تاریخی است.

۳. مدل اصلاح‌طلبی انتقادی

اصلاح‌طلبی انتقادی غیر ساختگرا که مدل سوم اصلاحات است، علاوه بر نمایندگی مطالبات برون‌حکومتی به نقد چارچوب و ساختار سیاسی حکومتی هم می‌پردازد. در حالی که در دو مدل اول و دوم اصلاحات، نقد چارچوب و ساختار حکومتی، تدریجی یا اقدام برانداز (و در فرم طنز آن به عنوان براندازی مسالمت‌آمیز) در نظر گرفته

غیر ساختگرا خود موقعیت نیز مورد نقد و ارزیابی انتقادی قرار می‌گیرد. تفاوت اصلاح‌طلبی انتقادی با هر سه مدل اقتدارگرایی، محافظه‌گرایی و انقلابی‌گری را می‌توان در فهم رابطه "در" و "چارچوب‌گر" بهتر فهمید. کسی که می‌خواهد از در عبور کند، باید چارچوب در را بپذیرد. نمی‌توان از دری عبور کرد و حضور چارچوب در را نپذیرفت. انقلابی‌گر می‌خواهد از در ساختار سیاسی عبور کند، بی‌آن که چارچوب ساختار سیاسی را بپذیرد. حاصل این کار ترویج خشونت و خشن‌سازی ساختار مسلط است. انقلابی‌گری به همین دلیل است که شروعش مطلوب و فرجامش فاجعه‌بار است. ریشه انقلاب‌ها در هر شکل آن، در بی‌توجهی حکومت‌ها به مطالبات برون‌حکومتی است و نه در اقدام ارادی انقلابی‌گران برای ایجاد یک انقلاب. به عبارت دیگر انقلاب، ایجاد می‌شود نه آن که ایجادش می‌کنند. در برابر انقلابی‌گری ساخت‌شکن، اصلاح‌طلبی ساختگرا قرار دارد که با نادیده گرفتن نقد ساختار،

می‌شود. در مدل اصلاح‌طلبی انتقادی، پیگیری مطالبات برون‌حکومتی مستقل از دو روش اصلاح‌طلبی محافظه‌کار و انقلابی‌گری بنیادگرا انجام می‌شود. اگر در اصلاح‌طلبی محافظه‌کار پرهیز از خشونت به قیمت حذف نقد ساختار به دست می‌آید (به دلیل موقعیتی شدن نقد)، در انقلابی‌گری ایدئولوژیک-تئولوژیک، روش "تخریب ساختار" به مثابه تنها روش "تغییر" انتخاب می‌شود و "خشونت" جای "نقد" را می‌گیرد. شکست، سرانجام هر دو روش است. حاصل هر دو روش یا تثبیت اقتدارگرایان قدیم است یا شکل‌گیری اقتدارگرایی جدید و این در حالی است که در اصلاح‌طلبی انتقادی، هر نهاد و هر اندیشه و هر باور و هر ساختاری مشمول نقدپذیری می‌شود و هیچ چیز به هیچ صورتی مصون از نقد باقی نمی‌ماند و در برابر نقد محافظت نمی‌شود. دلیل تمایز اصلاح‌طلبی انتقادی از اصلاح‌طلبی محافظه‌کار در همین جاست. در اصلاح‌طلبی محافظه‌کار ساختگرا، نقد بر منطق موقعیت متکی است ولی در اصلاح‌طلبی انتقادی

مرتکب اشتباهی مشابه می‌شود. کسی که از در عبور می‌کند، نباید امکان تخریب چارچوب در را به دلیل موربانه‌خوردگی‌اش نادیده بگیرد و تمام توجه خود را صرف تعمیر و رنگ‌آمیزی آن کند، چون به فرض کسب توفیق کامل در اصلاح در، چارچوب پوسیده به همراه در اصلاح شده یک‌جا بر سر او خراب خواهد شد.

انقلابی‌گری ساخت‌شکن بر واسازی^۴ تکیه دارد و تاکید اصلاح‌طلبی محافظه‌کار بر بازسازی^۵ است؛ اما روش اصلاح‌طلبی انتقادی بر دیالکتیک واسازی- بازسازی قرار دارد. واسازی بدون بازسازی به تخریب و خشونت می‌انجامد و بازسازی بدون واسازی نیز به فرصت‌سوزی و نهادینه‌نشدن اصلاحات می‌رسد. اما در اصلاح‌طلبی انتقادی با مینا قرار گرفتن نقد در تبیین مساله، "واسازی انتقادی" انجام می‌شود و در همان حال با مینا قرار گرفتن دانش در حل مساله، "بازسازی موقعیتی" ایجاد می‌شود. بنابراین منطق اصلاح‌طلبی انتقادی منطق دیالکتیک واسازی- بازسازی است منطقی دو بعدی و ترکیبی که پروژه موقعیتی اصلاحات را به یک فرایند نهادمند و مدنی تبدیل می‌کند و از آن یک سنت

نقد ناظر بر موقعیت است و نه جزئی از آن. عدم توجه به تمایز منطق از موقعیت در فهم و نقد موقعیت، منطق نسبیتی نقد را به نسبیت معرفت‌شناختی نقد دچار می‌سازد (آن چنان که در نقد ادبی رایج، شاهد آن هستیم). البته باید توجه داشت که تمایز منطق از موقعیت نافی منطق موقعیت نیست، بلکه اعم از آن و در برگیرنده آن است.

نتیجه کاربرد روش اصلاح‌طلبی انتقادی، ظهور همزمان دو مورد مهم است: اول: واسازی انتقادی ساختار و دوم: بازسازی مصلحت‌گرای ساختار.

۴. فلسفه سیاسی اصلاح‌طلبی انتقادی

در میان جریان‌های سیاسی موسوم به چپ و راست متعارف، عقل و عقلانیت، یکسان و به یک اندازه به کار گرفته نمی‌شود. این جریان‌های سیاسی که ایندئولوژیک‌اند، به دو صورت رادیکال و محافظه‌کار، سیاست را تحت تاثیر خود قرار می‌دهند.

جناح رادیکال جریان راست بر حفظ قدرت به هر قیمت و حذف رقیب قدرت به هر قیمت باور دارد و عمل می‌کند. همین باور است که جناح رادیکال راست را به نیرویی بنیادگرا با پوششی آرمان‌خواه

بودن آن‌ها مربوط می‌شود. چپ آرمان‌خواه ایندئولوژیک (که در جوامع مذهبی به چپ آرمان‌خواه تتولوژیک تبدیل می‌شود) همانند راست ایندئولوژیک، معطوف به قدرت است و حل هر مساله‌ای را به حل مساله قدرت سیاسی تقلیل می‌دهد، با این تفاوت که باور راست ایندئولوژیک (و در جوامع مذهبی، راست تتولوژیک) به حفظ قدرت به هر قیمت است و ولی چپ ایندئولوژیک به نفی قدرت به هر قیمت باور دارد.

اولین وجه مشترک راست و چپ ایندئولوژیک- تتولوژیک، دشمن‌گرایی و نیت‌خوانی آن‌هاست به طوری که همواره در صدد خواندن نیت و خواست‌های دشمنان‌اند تا پس از کشف این نیت و افشای آن‌ها برای پیروان خود، راه را برای نفی یا تثبیت قدرت مسلط فراهم کنند. آرمان‌خواهی رادیکال دومین وجه مشترک چپ و راست ایندئولوژیک است؛ همین ویژگی، آن‌ها را غیرمعرفت‌اندیش و بنیادگرا می‌سازد. چپ آرمان‌خواه نیز همانند راست متعارف به دو جریان رادیکال برانداز و محافظه‌کار تقسیم می‌شود که در جهت‌گیری سیاسی، مخالف راست متعارف، ولی در ویژگی‌های رفتاری، مشابه راست متعارف

عمل می‌کند. به همین دلیل، راست بنیادگرا، آینده چپ آرمان‌خواه است.

آنچه از آسیب‌شناسی این چهار جریان سیاسی حاصل می‌شود، لزوم حضور جریان سیاسی است که فارغ از آسیب‌های رایج این جریانان، رابطه عقل و سیاست را فهم کند، نقد و معرفت را فدای بازی‌های سیاسی نسازد و راه شناخت مسائل سیاسی و حل آن‌ها را از منظری نوین و ابتکاری هموار کند. چنین جریانی باید بتواند مفهوم نقد را که ماهیت برانداز منطقی- معرفتی (و نه سیاسی) دارد، به مثابه یک روش رادیکال نظری با مشی عملی اصلاح‌گرایانه که روشی غیر آرمان‌خواهانه و غیر رادیکال است، ترکیب کند و به سنتز تازه‌ای دست یابد، نه برای این که طبق نظر ساده‌اندیشان، یا براندازی آرام و یا براندازی مسالمت‌آمیز (!) انجام دهد، بلکه برای این که عنصر نقد را از جایگاه مصنوعی‌اش، یعنی ابزار دست سیاسیون خارج کند و به حوزه منطقی‌اش، یعنی حوزه تحلیل معرفتی روش‌های سیاسی بازگرداند تا مجال برای اصلاحات آسیب‌شناسانه کارشناسی در فضایی غیر خشونت‌آمیز فراهم شود، همان مجال که برای شناخت دقیق و معتبر مساله سیاسی- اجتماعی و حل عقلانی آن مورد نیاز است و ولی همواره از آن غفلت شده است.

تبدیل می‌سازد. سه ویژگی این جناح، یعنی نگاه از منافع قدرت، بنیادگرایی رادیکال برانداز برای نابود کردن دشمن و رقیب و آرمان‌خواهی ایده‌آل باعث به حاشیه راندن عقل و عقلانیت در درون آن می‌شود. جناح دیگر جریان راست یعنی محافظه‌کاران، اگرچه از روش بنیادگرایی رادیکال برانداز و یا آرمان‌خواهی آشکار پیروی نمی‌کنند و به همین دلیل به عقلانیت میدان بیشتری می‌دهند، اما در پیروی همه‌جانبه از منافع قدرت، خود را با جناح بنیادگرایی رادیکال همسو و هم‌زمان می‌سازند. این ویژگی مشترک نتیجه مشترک هم ایجاد می‌کند که به حاشیه رفتن عقلانیت و امکان‌ناپذیر شدن حل مسائل است. به همین دلیل پدیده "راست" در سیاست همواره یک "مساله" است و نه یک "آندیشه". لذا عقلانیت در جناح راست حالت معرفتی خود را از دست می‌دهد و به شبه‌گزاره‌های معرفتی از جنس افعال گفتاری و محاوره‌های سیاسی تبدیل می‌شود که به نوبه خود مانع گفت‌وگو و شناخت مساله و حل عقلانی آن هم می‌شود. این همه از عوارض ایندئولوژیک بودن هر دو جناح جریان متعارف راست سیاسی است.

جریان متعارف چپ سیاسی نیز مشابهت‌ها و تفاوت‌هایی با جریان متعارف راست دارد. مشابهت چپ سیاسی با جریان راست متعارف به ایندئولوژیک

نوبین اجتماعی می‌سازد؛ سنتی متکی بر دو اصل اساسی: (۱) پرهیز از "خشونت" به هر قیمت؛ (۲) پیگیری "تغییر" در هر زمان.

اگر اصلاح‌طلبی محافظه‌کار بر "منطق موقعیت" استوار است، اصلاح‌طلبی انتقادی بر "منطق" و "موقعیت" متکی است. منطق موقعیت به مثابه یک تنظیم‌گر، امکان فهم شرایط اولیه حل هر مساله را فراهم می‌سازد، ضمن آن که ترجیح یک مساله نسبت به مساله دیگر و همچنین شناخت عمده‌ترین مساله را نیز امکان‌پذیر می‌سازد. اما نقطه ضعف "منطق موقعیت" در عدم توانایی نقد چارچوب و ساختار است، زیرا هر ساختار و چارچوبی خودش جزء موقعیت و درون موقعیت است. موقعیت شامل چارچوب و ساختار نیز هست و مستقل از آن وجود ندارد. بنابراین منطق موقعیت، منطق چارچوب و ساختار هم می‌شود. به همین دلیل، قادر به نقد خود ساختار و چارچوب نیست، مگر آن که از موقعیت فاصله داشته باشد (منظور فاصله فیزیکی نیست، بلکه فاصله شناخت‌شناسانه است) و به نحو معقولی از آن منتزع شود (منظور انتزاع منطقی است) تا دنباله‌رو نیت درون موقعیتی نشود. چنین منطقی دیگر منطق موقعیت نیست، بلکه همان منطق

ترکیب هوشمندانه نقد نظری رادیکال برانداز با مشی عملی اصلاحگرا، نوعی فلسفه سیاسی است که می‌توان آن را "چپ عقلانی" نامید. چپ عقلانی ترکیبی هنرمندانه و روشنفکرانه از رادیکالیسم تئوریک با رفرم پراتیک است. چپ عقلانی به مثابه روشی غیرایدئولوژیک- غیرتئولوژیک (و نه الزاما ضد ایدئولوژی و ضد تئولوژی) یک ترکیب التقاطی میان ایدئولوژی‌های موجود نیست (مثلا ترکیبی میان سوسیالیسم و لیبرالیسم و یا راه سوم آنتونی گیدنز)، یا بر خلاف نظر پوپر، بر اومانیسیم، لیبرالیسم و راسیونالیسم متکی نیست و بر خلاف نظر آرمانگرایان بر سوسیالیسم، آمپریسم، پوزیتیویسم و ماتریالیسم هم متکی نیست. چپ عقلانی به دلیل ماهیت غیر تئولوژیک‌اش حل هیچ مسأله سیاسی را از منظر کلامی و باوراندیش آغاز نمی‌کند (منظرهای تئولوژیک‌ی چون: دموکراسی دینی، دولت دینی، سیاست دینی، هنر دینی، ورزش دینی، ادارات دینی، علوم انسانی و اجتماعی دینی، دانشگاه دینی و...)، بلکه همواره از نقده تحلیل، استدلال و معرفت‌اندیشی آغاز می‌کند. این سخن به آن معنا نیست که چپ عقلانی بی‌دین یا ضد دین و مروج ایدئولوژی لائیسسیسم و سکولاریسم است.

"نهادمندی" است که پشتوانه‌ای قوی برای تولید "معرفت اجتماعی" می‌شود و معرفت را از حالت فردی، ایدئولوژیک و تئولوژیک خارج می‌سازد و کاربرد آن را در شناخت مسائل و حل آن‌ها ممکن و عملی می‌کند. در چپ عقلانی اعتبار قدرت و رفتارهای سیاسی، در نیت‌خوانی و حذف تکثر سیاسی و دشمن‌سازی و دشمن‌کشی نیست بلکه در نقد منطقی روش‌های مدیریتی در سیاست (هم دولت و هم حکومت) در روند گسترش مدنیت نوین است. چپ عقلانی تکیه‌گاه معتبری است که معرفت انضمامی^۶ حاصل از تجربه‌های ارزشمند سیاسی پیشینیان را با رهیافت‌های معتبر عقلانی معاصر ترکیب می‌کند تا به این ترتیب این تجربیات به نسل‌های بعد منتقل شوند و مانع از تکرار اشتباهات مشابه یا طی طریق راه‌های رفته گردند. همین معرفت‌های انضمامی منبع کشف روش‌های نوین حل مسأله‌اند. بنابراین چپ عقلانی، فلسفه سیاسی اصلاح‌طلبی انتقادی و مبنای تمایز آن از اصلاح‌طلبی محافظه‌کارانه است. در چپ عقلانی از یک سو زمینه شناخت علمی از امر واقع اجتماعی و فهم مسأله سیاسی فراهم می‌شود، بی‌آن‌که سیاست

این‌که حرفه عمل است- آن است که آزادی بیان می‌تواند با محدودیت اعمال تعریف شود.^۷ به این ترتیب اصلاح‌طلبی انتقادی هم تمایز مفهومی منطقی و موقعیت است و هم ترکیب پراگماتیک منطقی و موقعیت. اصلاح‌طلبی انتقادی، راه‌حل مسأله نظام حقوقی بسته و قبیله‌ای است. روشی که خروج از ساختار بسته حقوقی را نیازمند اقدام جمعی برای ملی‌کرن حقوق می‌داند؛ روشی که از طریق نقد ساختار نظام حقوقی بسته و تک‌بعدی، موسس نهاد ملی حقوق و تلویین نظام حقوقی باز و مدنی خواهد شد. تلاش تدریجی و بدون خشونت برای تبدیل نظام حقوق بسته قبیله‌ای به نظام حقوقی باز و مدنی، همان است که اصلاح‌طلبی انتقادی نامیده می‌شود. در منطق اصلاح‌طلبی انتقادی که فراتر از منطق موقعیت اصلاح‌طلبی محافظه‌کار است، واسازی، شرط نهادینه شدن بازسازی است. زیرا به قول نیما: تا از چیزی کاسته نشود، به چیزی اضافه نمی‌شود. منطق نقد ساختار، نه ساخت‌شکن است (انقلابی‌گری، برانداز، بنیادگرا)، نه ساختگراست (محافظه‌گرا، اقتدارگرا)،^۸ بلکه نقد و رد پیش‌فرض‌های کاذب و غیرعقلانی است که

زیرا غیر دینی بودن در چپ عقلانی ماهیت معرفت‌شناختی دارد و نه ماهیت آنتولوژیک. ثابا عقلانیت چپ عقلانی، آن را بر خرد جمعی ملزم و ملتزم می‌کند و چون دین در گستره جمعی یک پدیده پذیرفته شده است بنابراین دین از طریق خرد جمعی به حوزه تحلیل‌های عقلانی سیاسی هم وارد می‌شود و چپ عقلانی را هم دینی می‌سازد. بی‌آن‌که نیاز باشد که چپ عقلانی تغییر ماهیت دهد و یکسره به سیاستی تئولوژیکه کلام‌زده و نقدناپذیر تبدیل شود.

به سمت محافظه‌کاری و نقدناپذیر ساختن نظام مسلط گرایش پیدا کند و از سوی دیگر، زمینه تغییر سیاست و ساختار آن در راستای تحقق اهداف مدنی فراهم می‌شود، بی‌آن‌که سیاست را به آرمانخواهی ایدئولوژیک یا بنیادگرایی تئولوژیک دچار سازد. اگر شعار راست محافظه‌کار "تفسیر به جای تغییر" است و اگر شعار چپ ایدئولوژیکه "تغییر به جای تفسیر" است، روش چپ عقلانی، "شناخت برای تغییر" است. در روش چپ عقلانی، شناخت امر واقع اجتماع با آرمان "تغییر" هدفگذاری می‌شود تا "شناخت علمی" نه به محافظه‌کاری، بلکه به حل مطلوب مسأله اجتماعی بینجامد.

ساختار و چارچوب سیاسی بر آن‌ها استوار شده و ساخت یافته است. بی‌تفاوتی نسبت به پیش‌فرض‌های کاذب موجود در ساختار سیاسی، باعث شکل‌گیری نابخردی و ناعقلانیت ساخت یافته (لمپنیسم) می‌شود. ناعقلانیت ساخت یافته‌ای که به مثابه یک ایدئولوژی فراگیر (در جامعه غیر نهادین)، به تدریج خود را بر همه امور مسلط می‌کند و موجب عدم شناخت مسائل و لاینحل ماندن آن‌ها می‌شود.

پانوش‌ها

۱. Essentialist
۲. Golden rule
۳. آن‌چنان که پوپر می‌گوید: Logic of situation
۴. Deconstruction
۵. Reconstruction
۶. Tacit knowledge
۷. اعتماد، شاپور: انقلاب معرفتی و علوم شناختی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰، ص ۱۳.
۸. ساختگرایی محافظه‌کار با ساختگرایی اقتدارگرا متفاوت است. ساختگرایی اقتدارگرا ساختار را هم حفظ و هم تحمیل می‌کند، اما ساختگرایی محافظه‌کار ساختار را تحمیل نمی‌کند، گرچه آن را نقد هم نمی‌کند. عمل نقد ساختار بدون انقلابی‌گری ساخت‌شکن خشونت‌گرا چیزی نیست جز اصلاح‌طلبی انتقادی.

چپ عقلانی منبع معتبری است برای شناخت مسأله سیاسی و کشف روش‌های منطقی برای حل عقلانی و شایسته آن. چپ عقلانی، بنیادگذار مدنیت و ابزار معتبر شکل‌گیری نهادهای مدنی در جامعه است. در چپ عقلانی، تغییر قدرت به هر قیمت هدف نیست. در چپ عقلانی اساسا حیثیت قدرت مبنای و منشأ سیاستگذاری و سیاست‌اندیشی نیست بلکه میزان وفاداری قدرت به مدنیت و ایجاد نهادهای مدنی و میزان دوری او از روش‌های خشونت‌آمیز است که مبنای بررسی ماهیت قدرت سیاسی به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، "نهادمندی" معیار تمایز قدرت معتبر از قدرت نامعتبر است. همین ویژگی

نتیجه

اصلاح‌طلبی انتقادی، بر تمایز منطق نقد موقعیت از خود موقعیت متکی است تا بتواند از درون موقعیت به نقد ساختار بپردازد، بی‌آن‌که نیازی به جدا دانستن مکانیکی عمل از نظر باشد. زیرا اصلاح‌طلبی انتقادی به این ترتیب با تکیه بر تمایز منطق از موقعیت، بدون نیاز به جداسازی حرف از عمل، موقعیت اصلاح ساختار نقد شده را نیز فراهم می‌کند. بنابراین شاید دیگر نیازی نباشد که گفته شود: از جمله نبعات این دید-